

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

فصل ۶

فی تقوم الجنس بالفصل در این بحث مرحوم آخوند کیفیت قوامی که جنس به فصل دارد را توضیح می دهند خب این مطلب قبلا صحبت شده بود در لابلای مطالب ایشان که هر امر مبهمی در تحصیل خودش نیازی به معین و محصل دارد و خود آن امر مبهم از خود کلمه اش پیداست که فی حد نفسه نمی تواند استقلال داشته باشد مگر اینکه بواسطه يك امر محصل و معین و ممیز بخواهد این وجود پیدا بکند و تعیین پیدا بکند و این قضیه چه در وعاء ذهن باشد و عقل و چه در ظرف خارج باشد مشخص است کاملا این مساله معلوم است، در ظرف خارج که خب معلوم است هر شیئی تا تعیین پیدا نکند در خارج وجود پیدا نمی کند و به عبارت دیگر اصلا در خارج ما امر مبهم نداریم همین که شما می گوید در خارج باهاش تعیین هم آمده است و مساوی با تعیین است و مبهمی اصلا نمی تواند در خارج کسب تشخیص کند باید آن امر خارجی و امر وجودی يك حقیقی باشد که آن حقیقت هیچ شك و شبهه و رخنه برای اجمال درش راه نداشته باشد چه ما از کنه و ماهیتش اطلاع داشته باشیم یا اطلاع نداشته باشیم این مساله یکی از اصول بسیار مهم مباحث توحیدیه است که در وجود ذات باری - حالا ایشان البته اینجا ذکر نکردند ولیکن ما در آنجا می توانیم این قاعده را مورد استفاده قرار بدهیم - که در ذات باری هیچ نوع اجمال و ابهامی نمی تواند باشد گر چه فکر ما و ذهن ما نسبت به ماهیت آن ذات باری که خوب ماهیت منظور در اینجا همان هویت است نه به معنای جنس و فصل حالا به همان ذات ما برمی گردانیم که آن ذات طبعا صرف الوجود است و نه اینکه جنس و فصل و سایر عوارضی که بر او عارض می شود آن ذات باری آن مرتبه اجمال و ابهام را هیچ وقت نمی تواند داشته باشد چون آنچه که در خارج تحقق پیدا می کند او باید معرای از ابهام و اجمال و شك و فرض کنید شبهه در کیفیت نوعیه باشد و همین طور هر چه که در خارج تحقق دارد آن هم دارای شك و شبهه و ریب نسبت به خود تعیین و تشخیص نیست گر چه نسبت به کنه و ذاتش ابهام و اجمال وجود داشته باشد ولی نسبت به نفس همان تعیین و تمیز و تحصیل در آنجا شکی وجود ندارد چون لباس خارج پوشیده و لباس خارج او را از ابهام بیرون آورده است این قاعده قاعده کلی است و از اینجا است که ما باید بین این دو حلقه ربط برقرار کنیم يك حلقه، تعیین و تشخیصی که در آن شکی نیست که ذات باری است و

حلقه دوم تعیین و تشخیصی که باز در او هیچ اجمالی وجود ندارد که عبارت است از آثار باری حالا اسمش را ما آثار نمی‌گذاریم اسمش را مخلوق می‌گذاریم اسمش را فرض کنید تعینات می‌گذاریم هر چه می‌خواهید بگذارید، بین این دو ربط برقرار کردن کار بسیار دقیق و ظریفی است که این مطلب را برای انسان این قاعده عقلی می‌رساند که چطور دو امر مشخص و دو امر متعین در اینجا به هم ارتباط دارد و به هم ربط داده می‌شود و می‌تواند در کنار هم قرار بگیرد، پس این قاعده کلی که هر چه در خارج هست، وجود پیدا می‌کند باید مشخص باشد این يك قاعده کلی است و این استثناء بردار نیست که در يك مورد ما قائل به تشخیص بشویم و در مورد دیگر قائل به ابهام اگر ابهامی وجود دارد آن ابهام ابهام در ماهیت است نه ابهام در تشخیص می‌دانیم کتابی در اینجا هست منتهی جنس این کتاب برای ما مشخص نیست اشکالی ندارد می‌بینیم جسمی در خارج است ولی دیگر اینطور نیست که همان جسمی که در خارج الان هست خودش در ذات خودش مبهم باشد، ابهام در خود ذات دیگر معنا ندارد این ابهام در شناخت تحقق پیدا می‌کند در آن معرفت این ابهام تحقق پیدا می‌کند که حوزه حوزه ذهن است و لکن آن وجود خارجی که آن حوزه حوزه خود عینیت خارجی هست در او ابهام معنا ندارد لذا هر چیزی که دارای ابهام هست باید در وجود خارجی يك نوع معین و محصّلی او را به این تشخیص و این تعیین در بیابورد اسم آن معین و مشخص فصل می‌شود یعنی آن حقیقتی که آن حقیقت اگر نباشد این امر مبهم ما الی ابدالاباد همینطور در ابهام خودش باقی می‌ماند و این مساله در مورد حقایق ذهنیه هم همین است شما فرض کنید برنج را در نظر بگیرید این برنج خب با گندم یا با شعیر از نظر خود آن حقیقت جنسیه تفاوت پیدا می‌کند، فرق می‌کند وقتی که شما برنج می‌گویید طبعاً شعیر و عدس و ماش در ذهن نمی‌آید فقط این در ذهن تحقق دارد ولی صحبت در این است که آیا این حقیقتی را که شما در ذهن تجسم کردید و بین او و بین سایر اشیاء و اجناس فرق قائل شدید آیا همین حقیقت در ذهن شما معین و مشخص است یا اینکه برای تعیین و تشخیص او نیاز به يك مرور مجدد دارید نسبت به او دوباره جور دیگری فکر کنید، الان که شما فرض کنید می‌گویید برنج يك معنای کلی در ذهن شما می‌آید يك چیزی که دارای يك خصوصیتی هست يك ماده‌ای دارد يك موادی دارد يك املاحی دارد يك فرض کنید اجزائی دارد که او را از سایر اجزاء متمایز می‌کند خصوصیات ذاتی او از خصوصیات گندم و جو و اینها تفاوت دارد، رنگ او با رنگ گندم فرق می‌کند، بوی او و طعم او با بوی گندم و جو و عدس و ماش متفاوت است، اینها چیزهایی است که ناشی می‌شود از موادی که در برنج است و این مواد باعث شده آثار او با آثار سایر اجناس تفاوت پیدا بکند ولی الان که من به شما گفتم برنج، آیا برنج تام و تمام در ذهن شما آمد

یا برنج شکسته؟ هیچکدام الان که من گفتم برنج آیا برنج خرده آمد خب ما در خارج برنج خرده هم داریم آتش می کنند این برنجی که در ذهن شما آمد خرده بود یا تمام بود یا برنج دم سیاه بود یا برنج دم سفید بود یا برنج فرض کنید که نمی دانم اصفهان بود یا شیراز و شمال کدام یک از این انواع در ذهن آمد؟ هیچ در ذهن نیامد ولی در عین حال شما یک معنای مستقلی را فرض کردید در عین اینکه معنای مستقلی را تصور کردید در عین حال می بینید باز مجمل است مبهم است می گویم برنج شکسته تا می گویم برنج شکسته یک دفعه آن صورتی که در ذهن شما می آید صورت می شود نصف، تمام آن برنج ها برنج شکسته در ذهن می آید دیگر وقتی دارید به بقالی مراجعه می کنید و آن بقالی چند نوع برنج در آنجا گذاشته، می گوئیم یک کیلو برنج شکسته بخر سراغ برنج تمام از اول نمی روید از اول دنبال این می گردید شکسته ندارید؟ این صورت ذهنی که همراه با شماست تا بقالی و دنبال او می کنید این بواسطه چیست؟ بواسطه این است که فصلی آمده آن صورت مبهمه برنج را آمده معین کرده در ذهن شما خیال نکنید فقط مساله مساله خارج است در ذهن هم تا آن فصل نیاید و آن امر مبهم را به امر معین و محصل تبدیل نکند ذهن باز همینطور در حالت تصور امر مشترك همینطور حرکت می کند بله در اینکه سراغ گندم نمی رود از این نقطه نظر ابهام ندارد یعنی در بین فرض کنید حبوبات و بنشنجات و اینها این امر مستقل که بعنوان یک حقیقت نوعیه است، این حقیقت نوعیه او را از سایرین متمایز می کند، یک مثال همین را یک مقدار روشن تر بزنیم باز بالاخره خودش این نوع است می گوئید شما برای جنس باید مثال بزنی می گوئیم فرض کنید که من به شما می گویم یک ماده ای نشاسته ای باید شما در این غذایتان امروز مصرف کنید حالا این ماده هر چه می خواهد باشد حالا آن ماده نشاسته ای که هست در عدس باشد در نخود باشد در سیب زمینی می خواهد باشد، در برنج باشد در هر چه می خواهد باشد یا در گندم فرق نمی کند یک ماده نشاسته ای را باید در غذا مصرف کرد خود نشاسته در اینجا فی حد نفسه نوع می شود و بین او و بین سایر انواع تمایز است ولی همین نوع یک جنس می شود برای آن نوع حبوباتی که الان شما دارید در نظر می گیرید می شود جنس بعد می گویند این منظور چی باشد؟ می گویند خب ماده نشاسته ای برنج باشد این برنج می آید به عنوان فصل آن نشاسته را در خارج مشخص می کند، می گوید سراغ ماش نرو سراغ عدس نرو سراغ گندم نرو سراغ برنج بیا اینکه می گوئید او را می آید معین و مشخص می کند فصل عبارت است از علتی که آن علت باعث می شود که جنس تحصیل پیدا می کند قبل از اینکه من بیایم معین بکنم شما همینطور می ایستید ببرید به من نگاه می کنید که آقا بالاخره من چه بخرم؟ می گویم آقا یک ماده نشاسته ای بخر، می گوئید آقا بالاخره بروم چه بخرم؟ ماکارونی هم نشاسته

است رشته هم نشاسته است آخر اینها آنکه نشاسته است آن چیزی که فرض کنید در بقالی می دهند نشاسته چی چی است بچه‌ها می خورند و باهاش فرنی هم درست می کنند آخر بروم آن را بخرم می خواهی در آش بریزی يك چیزی بگو زبانت در بیاید، می گویم من جنسش را گفتم می گوید بابا جنس و فصلش را بگذار در کوزه من هیچی حالیم نیست بگو بروم از بقالی چی بخرم؟ خب بقالی را بهش بگویم جنسی را بده که فصلش بیاید و او را مقوم و محصل باشد می گوید: حاج آقا اینجا که فیضیه نیست اینجا بقالی است مثل آدم حرف بزن درست صحبت بکن بیا خلاصه اینها را بگذار برای خودتان، مجبورم يك فصلی را در اینجا بیاورم که آن فصل بیاید در خارج به آن قوام بدهد، بیاید او را از سایرین مشخص کند من که نمی توانم بروم از اول تا آخر هرچی هست بخرم یکی از اینها را باید بروم بگیرم و آن فصل است که می آید آن امر مبهم را مشخص می کند پس بنابراین علیتی که فصل برای جنس دارد آن علیتش برای همان جنس خودش است، فصل نمی آید مقوم يك ماهیت مطلق باشد چون اگر فصل بیاید ماهیت يك مطلق را قوام ببخشد لازمه اش این است که آن فصل به ماهیت مطلق به اطلاق خودش در همه جا تعین داشته باشد در حالتی که ما می بینیم این انواع مختلف هستند و هر فصلی می آید آن ماهیت را برای خودش و در ظرف خودش آن را بهش قوام می دهد و بهش تحصیل می دهد و بهش وجود می دهد روی این جهت جنس، يك ماهیت مستقلة خارجیه نیست بلکه يك ماهیت مبهمه است که این ماهیت مبهمه چیزی جز آن فصل نیست الا اینکه فصل نمی آید يك امری را ضمیمه به او کند فصل می آید همان امر را که مبهم است او را مشخص می کند اشکال بر تعدد انواع با وجود فصل واحد در این است که ما يك امر مستقل خارجی داشته باشیم که آن امر مستقل خارجی فصول متعددی را بگیرد این اشکال در اینجا پیدا می شود که چطور ممکن است يك امری که در خارج و حدانی است بتواند فصول متعددی را بگیرد و هر کدام برای خود نوع باشند ولی اگر آن امر خارجی وجود خارجی نداشته باشد، فقط در عالم ذهن بخواهد تصور بشود نفس حضور خارجی و وجود خارجی آن امر یعنی حضور فصل در آنجا و چیزی در اینجا اضافه نشده و چیزی در اینجا جدای از یکدیگر نبوده پس این عقل است که می آید گاهی از اوقات این نشاسته را نشاسته به عنوان مبهم تصور می کند و آن نشاسته را می تواند به انواع مختلفی تقسیم کند از نظر اشتراك اسمش را جنس می گذارد ولی همین عقل می گوید این نشاسته اگر بخواهد در خارج وجود پیدا بکند باید در ضمن گندم تحقق پیدا بکند یا در ضمن برنج، خود او به تنهایی نمی تواند روی پای خود بایستد و بدون حضور يك نوعیت که عبارت است از همان قمهیت و شعیریت و فرض کنید که عروضیت و امثال ذلك است بخواهد در آن خارج تحقق پیدا بکند لذا

فرمودند جنس و فصل همه يك چیز است منتهی جنس همان فصل است در مقام ابهام فصل عبارت از همان جنس است در مقام تعیین هر دو یکی هستند منتهی از نقطه نظر ابهام و تفصیل با همدیگر تفاوت می کنند نه اینکه اصلا دو چیز متمایز باشند که هیچ ارتباطی به همدیگر نداشته باشند و بعد این دو بیایند با هم ضمیمه بشوند مثل اینکه شکر را شما بیاید داخل آب کنید و به هم بزنید و بگوئید يك چیز شد بابا این آب از اول جداست این اکسیژن و هیدروژن خودش را دارد این شکر هم از اول فرض بکنید همان ماده شیرین کننده خودش را، الان شما آمدید در این حل کردید الان شما يك امر می بینید ولی در واقع دو تاست حالا همین آب را شما بگذارید خشك شود یا در آزمایشگاه ببرید این مواد را جدا کنید این بر می گردد سر جایش آن هم بر می گردد سر جایش دو امر هستند ولی در جنس و فصل جنس و فصل يك امر است يك امر واحد است که این به ابهام و به تفصیل این مساله برگشته است اینجاست آن نکته ای که شما این نکته را باید به مسائل توحیدی بزنید که چطور مقام اجمال ذات و مقام بساطت ذات و مقام صرافت ذات بواسطه حالا اسمش را فصول نمی توانیم بگذاریم ولی اسمش را می توانیم به عنوان صور بگذاریم چطور آن مقام بساطت و صرافت ذات آمده و در خارج شکل گرفته است؟! تعیین پیدا کرده است؟! غالب پیدا کرده؟! حد و مرز پیدا کرده؟! اختلاف در صور و اینها همه مشاهده می شود این آن به اصطلاح نکته باریکی است که در این کیفیت منتهی خب در آنجا مساله جنس و فصل مساله جنس بود مقام ذات که مساله جنس ندارد همان وجود در اینجا شبیه به جنس ما آن را در نظر می گیریم شبیه به جنس چون وجود که از مقوله ماهیات نیست بلکه وجود خودش حقیقتی است که به ماهیات قوام می بخشد به همه ماهیات چه عوارض و چه غیر عوارض که جواهر باشند به آنها قوام می دهد این را از باب تشبیه همانطوری که يك جنس چیزی جز فصل در مقام تعیین نیست، همینطور اشیاء خارجی چیزی نیست جز آن حقیقت ذات در مقام بروز و ظهور آن مقام بروز و ظهور است که همان حقیقت ذات را در خارج نمود به او می دهد و اگر آن مقام بروز و ظهور نباشد آن شیء در خارج به همان کیفیت اطلاقی خودش بر می گردد، به همان صرافت خودش رجوع می کند و به همان بساطت خودش رجوع می کند يك دفعه شما نگاه می کنید بغلتان چیزی نمی بینید اه کو این آقایی که اینجا نشسته بود قد داشت، قواره داشت، عینك داشت، عمامه داشت، يك دفعه نیست، نیست نه اینکه عدم شده است این نیست نیست در حقیقت واقعیت است که چطور این صورت خود را جمع می کند و به آن ذاتیات خودش بر می گردد لذا آن اشکال مرحوم علامه با مرحوم آقا آن بحثی که داشتند در کتاب مهر تابان از توضیح این مساله دیگر آن قضیه روشن می شود که اصلا بطور کلی این که مرحوم علامه ایراد می گرفتند پس

این ضمیر هُوَ به چی بر می‌گردد و این عین ثابتش به کجا خواهد رفت و این خَلق جدید است و اگر بخواید فنایی در خارج تحقق پیدا بکند باید خَلق جدید باشد اشاره هو دیگر بر او نمی‌شود دیگر آن زید آن زید نیست که نسبت به او بخواید تصور يك امر مستقلى را داشته باشد همه اینها از بین می‌رود با این برهان دیگر جایی برای صحبت باقی نمی‌ماند برای این مطالبی که مرحوم علامه در اینجا فرمودند، مساله‌ای که در اینجا هست این است که این امری که الان در اینجا متعین شده آیا غیر از این است که يك امر جنس مانندی با فصل خودش ظهور پیدا کرده و نمی‌گوییم جنس، جنس اصلا در ذات راه ندارد، امر جنس مانندی که همان وجود بحت و بسیط است با آن محدّد خودش و با مقید خودش در خارج الان صورت پیدا کرده مگر غیر از این است؟ مگر دیروز و الان تفاوت می‌کند؟ مگر فردا و الان در این مساله تفاوت می‌کند؟ هر لحظه او يك فصلی است که آن جنس را مقوم بخشیده و هر ساعت و هر روز يك فصلی است که دارد این عمل را مکرر تکرار می‌کند، پس بنابراین اینکه شما می‌گویید فرض بکنید اگر قرار باشد این مساله فانی بشود و به طور کلی عین ثابتش را از دست بدهد و دوباره این بخواید تکون خارجی پیدا بکنند پس این غیر از او خواهد بود این مساله محل تأمل است، زیرا قبل از فنا هم مطلب همینطور است چرا حالا شما سراغ فنا می‌روید؟ قبل از فنا مگر این نیست که هر لحظه و هر آنی و کمتر از آنی و اصلا بطور کلی در مساله آن نمی‌گنجد چون ارتباط اضافه اشراقیه این ما فوق زمان است و به حقیقت ذات شیء بر می‌گردد و در مافوق زمان این تحقق پیدا می‌کند زیرا فقط وجود مادی ماست که این در بستر زمان تحقق دارد اما مراتب دیگر وجودی ما که ربطی به زمان ندارد، همان اضافه اشراقیه که صورت ملکوتی ما را به منصة ظهور در آورده است در آنجا چه می‌فرمایید؟ آیا در آنجا این حقیقت ذات جدای از ذات باری شده است و از آن صرافت وجود جدا شده و شما حساب جدا و انعزال دارید برای او می‌کنید یا اینکه نه جدا نشده است دائماً متصل است و دائماً آن فصل او را محصل و مقید و معین خارجی کرده است یعنی این صورت دائم الاتصال است ذاتاً نه لحظه و لحظه ذاتاً دائم الاتصال است چیزی که ذاتاً دائم الاتصال باشد چطور می‌شود در يك لحظه ما او را جدای از آن اصل فرض کنیم وقتی که انگشت من ارتباط به دست دارد و به بدن، بقاء این انگشت به بقاء دست است بقاء دست به بقاء بدن است اگر این دست قطع شود این انگشت هم فاسد خواهد شد، بقاء این انگشت و سلامت این انگشت جدای از سلامت دست و آرنج و عضد و سایر اعضاء نخواهد بود، حکمی را که شما می‌کنید روی این انگشت و انمله این حکم باید حکم سعی نسبت به سایر اعضاء و مچ، دست، عضد و همینطور کتف و سایر اعضاء بدن باشد و این انمله در ذات خودش احتیاج به بقاء

دست و عضد دارد نه اینکه بگوییم که لحظه و لحظه يك امری از آنها افاضه می شود لحظه بعد دوباره يك امری افاضه می شود و این انمله را در همان مرتبه خودش در حال حفظ و صحت و سلامت نگه می دارد اصلا ذات او یعنی شما که می گوئید: الان این انمله سالم است یعنی در ذاتش متدلی است در ذاتش متکی است نمی شود این را از او جدا کرد تمام موجودات و تمام حقایقی که در این عالم وجود دارد ذاتا اینها متدلی به آن وجود بسیط و وجود بالصرافه هستند نه اینکه در يك لحظه افاده بیاید اصلا نفس ذات این متدلی به اوست به نحوی که اگر این ارتباط قطع بشود اصلا در خارج دیگر صورتی نیست اصلا صورتی نیست.

تلمیذ: عنوان خلق جدید در قرآن به چه صورتی است؟

استاد: خلق به معنای صورت است صورت جدید،

تلمیذ: صورت هم ذات دارد

استاد: باشد دیگر دائما در حال خلق جدیدیم دیگر،

تلمیذ: در ذات متدلی است

استاد: صورت فرق می کند این الان قرمز بوده بعد سبز می شود این خلق جدید است شما وقتی که از شکم مادر متولد شدید انشاءالله خداوند پدر و مادر شما را به انوار خودش رحمت کند که یک همچنین رفیقی را نصیب ما کردند و زحماتی را متحمل شدند شما وزنتان وقتی که از شکم مادر در آمدید هشتادوشش کیلو بود یا نودوپنج کیلو؟ با این وضعیت و اینها آن موقع شما از این خلق جدید خبر داشتید؟

از این مسائل اطلاع داشتید خب این گرچه شاید شما بودید اطلاع دارید ما که نبودیم من که یادم نمی آید آن موقع این چیزهای سرهم کردنی را بلد باشیم.

تلمیذ: در بقاء هم عین ثابت محفوظ است

استاد: بله عرض بنده هم همین است شما مویدید؟

تلمیذ: آن مطلبی که مرحوم پدرتان فرمودند که عین ثابت از بین می رود.

استاد: نه خب البته ما در آنجا می توانیم توجیه کنیم و تعبیر کنیم روایت معروف کان الله و لم یکن معه شیء و الان کما کان این خیلی روایت عجیبی است این خیلی می تواند نسبت به این مساله کمک کند که همان مقام هو هویت و صرافت ذات همان مقام الان موجود است، هیچ فرقی در اینجا نکرده الا اینکه در اینجا ظهور است در آن مقام هو هویت در آنجا ظهوری به اصطلاح نیست فقط ظهور در اینجا تحقق پیدا کرده است، نه اینکه چیز دیگری بوده و جدا شده و این قضیه از هم انفصال قائل شده است و دیگر ما نتوانیم استقلال منفصلات را از بین ببریم و آن عین ثابت را محو کنیم نه، آن ظهوری که الان هست به آن ظهور عین ثابت می گوئید، خب آن

ظهور همیشه بوده منتهی مراتب مختلفی داشته مرتبه مادی اش الان بوده مراتب دیگرش در مجردات و مبدعات و به اصطلاح در علم ازلی و علم انایی بوده پس تا وقتی که

تلمیذ: پس فرق بین فنا و غیر فنا چیست؟

استاد: هیچ فرقی بین فنا و غیر فنا نیست، فرق فقط فرقی مقام جهل و مقام علم است ما وقتی که الان داریم البته بنده که نه شما را می گویم ما که کارمان خیلی خراب است شما که با این ریاضات و با این فرض کنید عبادات و با این تحجدها و اینها در مقام تزکیه و ارتقاء و تهذیب و تجرد هستید این مراتبی که برای شما حاصل می شود همه اینها اختلافات و دگرگونی های علمی است یعنی شما در معرفت و علمتان دارد تغییر حاصل می شود نه در اصل و واقعیتان اصل و واقعیت سرچایش هست شما ظهور هستید ظهور پروردگار هستید و این ظهور هیچ وقت از بین نرفته و از بین نخواهد رفت منتهی شما از آنجایی که نسبت به حقیقت اتصالیه و آن صرافت وجود خود غافل هستید این برنامه و دستورها را می دهند تا اینکه بواسطه اینها هی انسان به آن حقیقت خودش اطلاع مجدد مجدد عجب یک همچین مطالبی هم هست، یک همچین مطالبی را هست این مطالب خلق نشد شما بر این مطلب آگاهی پیدا کردید عجب این آیه قرآن یک همچین معنایی را می دهد این معنای این آیه خلق نشد شما اطلاع بر این معنا پیدا کردید، عجب یک همچین عالمی را هم داریم که در این عالم این موجودات اینگونه می توانند باشند این عالم را خدا الان برای شما خلق نکرد شما در این عالم به این عالم اطلاع پیدا کردید یعنی نفس شما بواسطه تغییری که پیدا کرد بواسطه ترک گناه، ترک محرمات بواسطه انجام این امور عبادی آن تغییری که برای شما حاصل می شود هی یکی یکی ذهن شما را چکار می کند؟ باز می کند حالا عکسش اگر انسان گناه انجام بدهد اگر مال دزدی بخورد اگر کار حرام بکند، اگر فرض بکنید که قمار بکند، اگر اینکه زنا بکند اگر اینکه از دیوار مردم برود بالا این کارهایی که انجام می دهد آن تجرد کم کم گرفته می شود انسان تصوراتش عوض می شود افکارش هی عوض می شود هی افکار مادی می شود ااه تو که تا دیروز این افکار را نداشتی تو که تا دیروز جور دیگری فکر می کردی چی شده که افکار مادی شده؟ چی شده که حالا از دو زار نمی توانی بگذری؟ چی شده حالا صاف مال مردم را بالا می کشی و دوتا کوزه آب هم رویش می خوری و صدایت هم در نمی آید چی شده این قضیه چی شده که بلند می شوی می روی غصب می کنی؟ چی شده که می روی حق و ناحق می کنی چی شده که می روی تهمت می زنی آقا برای رسیدن به یک جا تهمت می زنی افشاء سر می کنی برای اینکه به فلان پست و منصب برسی برای اینکه فلان مقام را بروی حیاضت بکنی چی شده تو که تا دیروز اینطور نبودی هان این می آید چی؟ آدم را می آورد در ماده، هی جدا می کند چیزی عوض نشده اینجا دارد عوض می شود اینجا دارد تغییر پیدا می کند، این تغییر زنگ خطر است برای این که جهنم دارد برای انسان حاصل می شود عکسش انسان بیاید صدق، عبادات، واجبات، محرمات،

مستحبات، تحجّد، مراقبه، تذکّیه، دوری گزیدن از هوا و هوس هی می بیند عوض شد می بیند آیه قرآن که می خواند این آیه یک طور دیگر برایش معنا می کند عجب این روایتی که می خواند یک قسم دیگر این روایت برایش مفهوم دارد این دعایی که می خواند یک قسم دیگر این دعا الان نگاه می کند می بیند افکارش نسبت به حقایق تا سال گذشته تغییر کرده است مطالبی را که آمده در اینجا فهمیده قبلا اینها را نفهمیده این دگرگونی ها فقط در عرصه معرفت برای انسان حاصل می شود والا همه چیز هست هیچ چیزی خلق نمی شود و هیچ چیزی در اینجا پیدا نمی شود معرفت هی دارد تغییر پیدا می کند همین معرفت تغییر پیدا می کند می کند یک دفعه می رسد به یک مطالبی که می بیند فعلش فعل خداست و از او اختیاری نیست، توحید افعالی برایش پیدا می شود می رسد به یک جایی که می بیند صفاتی دارد که این صفات همه از آنجا نشأت می گیرد و این صفات صورت جزئیه او توحید صفاتی برایش پیدا می شود می رسد به یک جایی می بیند تمام این تعیناتی که صفات از آن تعینات دارد نشأت می گیرد که آن تعین را اسمش شما عین ثابت می گذارید آن تعین عین ثابت است که باعث شده است این صفات از آنها بروز پیدا کند بواسطه آن صفات هم این افعال بروز پیدا کند آن تعیناتی که احساس می کند من هستم و با او فرق می کنم و با این تفاوت دارم به صفات کاری ندارد بخشنده هستم، صادق هستم، رئوف هستم، رحیم هستم، جواد هستم فعلا به اینها کاری نداریم خود من کار دارد این من می شود در اینجا چی؟ عین ثابت بحث بحث صفات نیست یعنی از مرحله توحید افعالی گذشته از مرحله توحید صفاتی گذشته گیر کرده روی چی؟ روی این من بودن روی این که من با زید و با حسین و تقی و اینها تفاوت می کنم آنجا صحبت مرحوم علامه طباطبایی است که آنجا را نمی توان از دست داد والا مرحوم علامه قائل به توحید افعالی و توحید صفاتی و حتی توحید اسمائی که مربوط به آن علم و امثال ذلک هستند، آن توحید ذاتی که در توحید ذاتی باید معرفت انسان به آن من عوض شود، معرفت به آن من که منم و از من علم تراوش می کند، قدرت تراوش می کند صفات دیگر تراوش می کند و افعال به وجود می آید آن من که با بقیه فرق می کنم اینجا علامه گیر کرده و می گوید آن من دیگر عوض نخواهد شد، آن من تغییر نخواهد کرد آن منی که در آنجا هست صحبت در این است که چرا تغییر نخواهد کرد؟ صحبت در این است که تغییر کرده منتهی ما نمی فهمیم.

تلمیذ: باید طوری فانی شود این من که به ذات خودش شاعر نباشد.

استاد: خب نمی شود همین هم هست درست است دیگر

تلمیذ: اینکه مرحوم فرمودند همین هست که من شاعر به خودش نیست

استاد: حالا من یک مثالی که برایتان می زنم، فرض کنید شما در اینجا ما در آن قضیه عین ثابت مثل

اینکه خیلی برایمان مشکل است آنجا نمی توانیم از این حالت من بودن خودمان اینقدر ما مقام بزرگواری داریم نمی توانیم دست برداریم بگوییم بابا بر فرض از افعالمان گذشتیم، گذشتیم بادا باد توحید افعالی را گرفتیم و

گفتیم همه افعال این به ذات پروردگار مستند است خیلی خوب، آمدیم و بعد سراغ صفات رفتیم بابا من عالمم درس خواندم چی چی خدا توحید صفاتی پدر من در آمده شب تا صبح مطالعه کردم، کتاب خواندم، مباحثه کردم درس دادم درس خواندیم فلان کردیم پنجاه سال از عمرمان گذشته هیچی بی خود کرده این توحید صفاتی که آمده می خواهد تمام این زحمات را از من بگیرد و پوچ و من را کنار بیاندازد و هرچی گیر آوردی.

مرحوم آقا آن قضیه ای که دارند یادتان رفته که در آن جریاناتشان می فرمودند: آن کسی که سی سال رفته در سرداب های سن نجف و آن گرمایی کذایی کتابها را خوانده و مطالعات را کرده و مطالبی را به دست آورده حالا بیاید يك جا راحت همه را کنار بگذارد بگوید من هیچم، همچنین چیزی می شود؟ می شود آدم بیاید و آن همه مطالب و زحمات را همه را ندیده بگیرد، واقعا این عرفان عجیب است این عرفان می آید کوه را برای انسان نرم می کند مثل کاه می کند کوه را برای انسان مثل کاه می کند سی سال که سهل است سیصد سال اگر درس خواندی عرفان می گوید صفر هستی، صفر سیصدسال سه هزار سال اگر درس خواندی، خواندی که خواندی معرفت پیدا کردی، دیگر چه می خواهی؟ سه هزار سال درس خواندی سه هزار سال معرفت پیدا کردی سه هزار سال بینش پیدا کردی، سه هزار سال فهم پیدا کردی دیگر عقلت مثل خرها و الاغها نیست، ببینید خدا چقدر خر درست کرده است بشماری سرشماری کنید بیابانها و غیر بیابانها وقتی حساب کنیم می بینیم میزان خرها تقریباً پنجاه برابر آدمها است درست، دیگر مثل آنها اینقدر فکر نمی کنید خوب این کفایت نمی کند که فهم پیدا کردی دیگر کسی نمی تواند کلاه سرت بگذارد، معرفت پیدا کردی کسی نمی تواند گولت بزند بینش پیدا کردی کسی نمی تواند تو را فریب بدهد به این طرف و آن طرف بکشاند هرچی گنده تر و ظاهر آراسته تری باشد نمی تواند تو را بفریبد این کم نیست چیز دیگر می خواهی چی می خواهی؟ فهم پیدا کردی فکرت متوجه يك جا شده، بینش متوجه يك جا شده توجه و اخلاص متوجه يك جا شده «وَأَكْرِمُ نَفْسَكَ عَنْ كُلِّ دَنِيَّةٍ وَإِنْ سَأَقْتِكَ إِلَى الرَّغَائِبِ»^۱ در وجود تو كاملاً پخته شده و در وجود تو هضم شده «إِيَّاكَ وَظَلَمَ مَنْ لَا يَجِدُ عَلَيْكَ نَاصِرًا إِلَّا اللَّهَ»^۲ را خوب توانستی بفهمی درست، (هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ)^۳ (إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَنْفَاكُمُ)^۴ را توانستی خوب درك بکنی اینها را خوب توانستی بفهمی درست، آیا این برایت کفایت

^۱ نهج البلاغه نامه ۳۱ ص ۴۰۱

^۲ کافی ج ۲ ص ۳۳۱

^۳ سوره اعراف «۷» آیه ۱۸۹

^۴ سوره حجرات «۴۹» آیه ۱۳

نمی‌کند حتماً باید بروی مقام پیدا کنی تا ارزش آن سیصد سال عبادت و مطالعه و زحمت و اینها به دستت بیاید اگر بیاید پس اینها را چه می‌کنی؟ این مطالبی که هست را چه می‌کنی؟ درست این فهمی که برای انسان حاصل شده است از کجا حاصل می‌شود؟ بعد مرحوم آقا می‌فرمودند شما خیال می‌کنید او می‌آید دست از این همه مطالعه سی ساله بردارد پاشو بیا اینجا کمک کن بلند شو از این مسائل دست بردار، نه می‌گوید تازه من سی سال درس خواندم می‌خواهم نتیجه‌اش را ببرم ما درس بعضی از این افراد که می‌رفتیم اول عمامه‌شان اینقدر بود یعنی سبک بود من یک دفعه الان نگاه کردم در یک فیلم می‌دیدم آن بنده خدا آه آه خدا بدهد برکت چی گذاشته سرش؟! بابا این سر درد می‌گیرد این عمامه بزرگ سر درد و میگرن می‌آورد ولی نمی‌دانم این چطور است که ما این عمامه‌های بزرگ را اصلاً حس نمی‌کنیم برایشان یک سیر است من که اصلاً نیم متر بزرگتر باشد اصلاً می‌خواهد به سرم بزند چرا آن موقع که درس می‌دادی با الان تفاوتی کرده؟ این چه حسابی است که این بایستی اینطور باشد این قضیه این مساله اینها چیست؟ فرمودند: مگر می‌شود که شخص بیاید از اینها دست بردارد ولی شما نگاه کنید می‌بینید مرحوم قاضی به تمام اینها می‌خندد از همه اینها بالاتر است علمش از همه اینها بالاتر است سوادش بالاتر است فهمش نسبت به فقه، نسبت به تفسیر و نسبت به مبانی از همه بیشتر است به اندازه یک دانه این کاغذی که شما لای کتاب می‌گذارید برای خودش حساب باز نمی‌کند اگر سی سال که سهل است چهارصد سال دیگر هم بخواند بشود چهارصد و سی سال همین است یکی است هی بدتر هم می‌شود این کاغذ کوچکتر می‌شود کی این کار را کرده؟ عرفان این کار را می‌کند، توحید می‌آید این کار را می‌کند امتیازی که پیامبران بر سایر افراد داشتند و بواسطه آن امتیاز مردم را جذب کردند این بود که آنها راهشان راه توحید بود اگر آنها هم دنبال من و تویی بودند که دیگر من و شما دنبالشان نمی‌رفتیم خب آن هم مثل یکی از افراد دیگر خب علم دارد من هم دارم آن یک مقدار بیشتر من کمتر بالاخره مثل همین حالا من هم دو روز دیگر بهت می‌رسم حالا تو سنت نود سال است من الان پنجاه سالم است خب صبر کن چهل سال دیگر منم به تو می‌رسم و از تو هم می‌زنم بالاتر ما یک وقتی با یکی بودیم می‌گفت این مطلب با حرف فلانی مخالف است، گفتم مخالف باشد خب حرف فلانی هم با حرف من مخالف است خب چی است وحی شده بگویند وحی شده، الهام شده بگویند الهام شده روایت است او خوانده من هم خواندم او اینطوری فهمیده من اینطوری فهمیدم حالا کی گفته او بهتر فهمیده؟ نخیر من بهتر فهمیدم این چه حسابی است؟ خب حالا عمرش بیشتر است خیل خب عمرش بیشتر است قطعاً مطالعه‌ای که من کردم او نکرده حالا عمرش بیشتر باشد او در شبانه روز چهارده ساعت مطالعه

کرده وقتی طلبه بوده یا نه شش ساعت هم گفتند مطالعه نکرده این حرفها نیست، آنچه که هست این است که همه اینها بایستی که به اصل و به مبدأ خودش بایستی که اتصال داشته باشد و به آنجا بایستی ربط داشته باشد این می شود چی؟ می شود توحید در باب توحید افعالی مگر فعل من با فعل شما یکی است کجایش یکی است؟ جناب علامه طباطبایی رضوان الله علیه که مخلص شما هستیم و هر چه داریم از شما داریم ولی صحبت اینجاست در باب توحید افعالی مگر شما نمی گوید همه افعال به يك فعل برمی گردد چطور این افعال با او فرق می کند الان من دستم این را برمی دارم لیوان اینجا کاغذ را برمی دارم این دو مطلب است دو امر است یکی دست چپ است و یکی دست راست است با این دست چپ لیوان را برمی دارم با این دست راست کاغذ را برمی دارم چطور در اینجا شما می گوید توحید افعالی همه يك فعل واحد است، در حالی که تفاوت می کند خب همین حرف را در اعیان ثابتة بزید اعیان ثابتة هم با وجود تعددشان با وجود استقلالشان با وجود تفاوتی که با همدیگر دارند همه اینها در ذات واحد بحث بسیط همه آنها فانی هستند اشکالی که در اینجا پیدا می شود همانطوری که ایشان گفتند پس اگر شخص فانی بشود شاعر به خود نیست وقتی که فانی بشود شاعر به ذات است، نه اینکه شعور از بین می رود کیفیت شعور تفاوت می کند شما آن موقع به خودتان شاعر بودید به وجود خودتان که فرق می کند با این و این آن موقع به يك وجودی شاعر خواهید شد که آن وجود وجود سعی است این است خب شعور از بین نرفته استقلال و ظهور تعینی او از بین رفته آنجا متوجه شدی که آنچه را خود می پنداشی که این امر يك امر مستقل است در اینکه این ظهور هست ظهور از بین نرفته در فنا ظهور از بین نمی رود اشتباه نشود در فنا ظهور هست آثار ظهور در خارج هست اینکه این ظهور ظهور است و ممتاز از بقیه هست و جدای از بقیه هست این جدا بودن از بین می رود والا اصل ظهور به حال خودش باقی است معنا ندارد ظهور نباشد می شود این لیوان نباشد خب هست خود شما دارید می بینید اینجایش قرمز است اینجایش سفید است توش آب هست همه اینها را دارید مشاهده می کنید پس بنابراین در مسأله توحید ذاتی آن عین ثابت با حفظ ظهوریت خودش ادراک فنا می کند نه اینکه عین ثابت از بین برود محو بشود نابود بشود اصلا هیچی پودر بشود مثل اینکه فرض بکنید يك کاغذی را شما دود کنید چطور می رود هوا نه آقا کاغذ کاغذ است آن موقع می فهمد عجب من به خودم می بالیدم من سفیدم این سیاه است روی من می نویسند تمام اینها می رود پی کارش من و آن سیاه و این چغندر و شلغم و همه این چیزها ...

تلمیذ: ...

استاد: بله من هم خدمتتان عرض کرده بودم که هر چیزی که در معلول ما قائل به خصوصیت آن بشویم این برگشتش به علت اوست اگر توحید افعالی را قائلیم باید توحید صفاتی را قائل باشیم و اگر توحید صفاتی را قائلیم باید توحید اسمائی را قائل باشیم و اگر توحید اسمائی را قائل باشیم و اگر توحید ذاتی را قائل باشیم، نمی شود شما معتقد به یکی و بدون لحاظ آن جنبه دیگر باشید بله درست است، مرحبا بناصرنا، می رویم آن طرف می فهمیم چه خبر است حالا اینقدر در سر و کله همدیگر بزنیم آن طرف قضیه روشن می شود.

تلمیذ: ...

استاد: ندای (لِمَنْ الْمُلْكُ الْيَوْمَ)^۱ آن مساله را برای آدم روشن می کند ملک به تمام شوائب وجودی خودش ملک بر دنیا، ملک بر نفس، ملک بر افعال، ملک بر تعلقات آنجا همه عوض می شود اصلا اعراض عوض می شوند آنجا ملکیت آنجا همه عوض می شود تا بحال انسان ملکیت را به خودش می دهد آنجا هم می دهید به یکی دیگر اصلا ربطی ندارد ملکیت، اعراض، فلسفه عوض می شود.

تلمیذ: ...

استاد: ببینید بسته به اینکه شخص خودش در مقام اخلاص تا چقدر همت داشته، آن مشیت خدا را دیگر کاریش نمی شود کرد بعضی در همین جا به مقصد می رسند بعضیها خب نمی رسند، خب همین دیگر که ایشان می فرمایند بزرگان (وَ مَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَ رَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكُهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ)^۲ خب تفاوتی نمی کند خود ایشان هم می فرمودند برای من فرقی نمی کند مهم رسیدن است.

تلمیذ: ...

استاد: صحبت در این است که در آنجا برسد نرسد که خب هیچی هرکسی در هر جایی رفته رتبه اش همان است مگر برای افرادی که آنها در صدد باشند امت پیغمبر و اینها آنها به آن مرتبه صلوح برسند،

تلمیذ: ...

استاد: نه هر دوی اینها بودند منتهی خب آن کیفیتشان، حرکتشان خود ذاتشان اینها استعداد و آمادگی رسیدن به آنجا را نداشته مثل اینکه حضرت یوسف کاری که کرد پدر و مادرش و اینها که آمدند آن احترامی که باید انجام بدهد نداد لذا نسل پیامبری از حضرت یوسف قطع شد خب این عمل گر چه حضرت یوسف از صالحین بوده ولی این عمل خودش فی حدنفسه یک مانعی بوده،

تلمیذ: ...

استاد: نه ببینید استعداد هر کسی مستعد است منتهی استعداد باید همراه با زمینه های برای پیشرفت

^۱ سوره غافر «۴۰» آیه ۱۶

^۲ سوره النساء «۴» آیه ۱۰۰

و اینها باشد آن زمینه برای پیشرفت در همه محقق نبوده فقط در پیغمبر و امت پیغمبر،

تلمیذ: ...

استاد: همه‌اش دست خداست اگر بخواهی بحث را آنطور مطرح بکنی بله همه چیز دست خداست در خارج مطرح بکنی طرف کاری را انجام می‌دهد یکی زورش پنجاه کیلو است یکی زورش صد کیلو است خب یکی نمی‌تواند صد کیلو را بردارد همینطور که از نظر ظاهری و بدنی این است از نقطه نظر آن کشش و برشش نسبت به کثرات چه کثرات مادی و چه کثرات انفسی برش هر کسی تفاوت می‌کند آنطور که بخواهد خودش را عبور بدهد تفاوت می‌کند در اصحاب پیغمبر شما نمی‌بینید اصحاب پیغمبر متفاوت بودند همین عماری که این همه راجع بهش تعریف داریم عمار آن پرده بین دو چشم من است^۱ خب همین عمار یک جهتی داشته با وجود صداقتش و با وجود که آن حیثیت نفسانی‌اش نتوانسته بعد از رسول خدا او را از همان لحظه اول عبور بدهد گیرش انداخته این بخاطر آن جهت نفسانی‌اش است نه اینکه نفسانیات دارد نه آن استعداد کشش نفسانی آن برشی که تمام عالم اگر در یک طرف بایستد این تکان نخورد آن منظورم است الان ما اینطوری نیستیم؟! چندتا از این فرض کنید افراد و آقایان بلند شوند بیایند یک تظاهرات کنند اعلامه بدهند آقا چی شده؟ چه خبر شده؟ فلان، حالا یکی بلند می‌شود می‌رود یکی چه می‌کند و یکی هم صاف سرجایش می‌نشیند بابا بکنند اینقدر بکنند تا خسته بشوند من تا چیزی را نفهمم اقدام نمی‌کنم، از همین دوستان و رفقای ما نبودند کسانی که همه اینها شاگرد آقا بودند از آقا دستور می‌گرفتند نبودند ما که نه سر پیازیم نه ته پیازیم ولی خب آن بزرگان چی؟ آن بزرگان که مدعی دستور و فلان و چی بودند خود آنها برای من می‌گفتند وقتی که ما می‌دیدیم این جمعیت‌ها می‌آیند و می‌روند می‌گوییم خدایا ما گرفتیم اینجا نشستیم مگر می‌شود آخر مگر می‌شود که این همه افراد اشتباه کنند مگر می‌شود این همه افراد به راه خطا بروند مگر می‌شود این همه افراد مسیرشان مسیر نادرست باشد آنها هم مسیر خدا را دارند طلب می‌کنند دنبال خدا می‌روند دنبال اطاعت از دستور دارند می‌روند نا خودآگاه می‌گفتند ما از منزل بیرون می‌آمدیم و با آنها همراهی می‌کردیم و چه می‌کردیم یعنی چی؟ یعنی این تحملش این قدر است این آقایی که این حرف را دارد می‌زند با زبان بی‌زبانی می‌گوید من اینقدر تحمل بیشتر نمی‌توانم بکنم حالا معمولا هرهر می‌خندیدیم حالا من نه حالا دیگران چرا خودمان را چیز کنیم چرا؟ چون آنکه این کار را می‌کند این همان است که عکس را فلان جا می‌بیند متوجه شدید دومی‌اش را می‌بیند، سومی‌اش را هم می‌بیند چهارمی‌اش را هم می‌بیند آنکه دارد این کار را می‌کند من دارم می‌بینم این فردا عکس دارد می‌بیند پس این هم چی است؟ این همان است این هم روی همان افکار دارد این انجام می‌شود این عکس است

^۱ بحارالانوار ج ۳۳ ص ۱۲ وَقَدْ تَظَاهَرَتِ الرَّوَايَاتُ أَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ قَالَ قَالَ عَمَّارُ بْنُ يَاسِرٍ جِلْدَةً بَيْنَ عَيْنَيْ تَقْتُلُهُ الْفِيئَةُ الْبَاغِيَّةُ

می‌نشینم سرجایم اگر آدمی دیدم که راه افتاده که عکس نمی‌بیند آن موقع باید بروم در فکر که چی شده؟ آدمی بیایم ببینم که کاری که دارد انجام می‌دهد اتقان دارد عقل را گذاشته وسط دارد این کار را انجام می‌دهد مبانی را گذاشته وسط این حرکت را می‌کند آن موقع باید ببینم قضیه چیست؟ باید بروم دنبالش آقا این است لذا سخت‌تر می‌شود لذا گفته‌اند که غیر از چند نفر همه رفتند به من فرمودند: غیر از چند نفر همه رفتند (تعداد انگشتان دست) منتهی رفتن داریم تا رفتن بعضی‌ها می‌روند و می‌روند و می‌روند که الان هم دارند، بعضی‌ها نه می‌روند بر می‌گردند بعضی‌ها هم همینطور می‌مانند بعضی‌ها با ایشان بودند و بودند یعنی همانطور در همان افکار بودند و در عین حال با ایشان بودند بعد یک دفعه یک قضیه‌ای اتفاق افتاد.

یک دفعه یادم است ما در همان زمانها من در مدرسه آقای خوئی نشسته بودم منتظر بودم بحث منظومه داشتیم، آن موقع یک قضیه‌ای اتفاق افتاده بود قضیه کن فیکون شده بود، یک دفعه دیدم یکی از این افراد آمده و رنگ به رویش نیست حالا مثلاً برای خودش شیخی است آقا متوجه شدید چی شده؟ گفتم آقا اینقدر داد و بی‌داد کردند که خواجه حافظ در شیراز هم فهمید، گفت حالا چه کنیم؟ گفتم بنشینید یک چای من دم کردم فعلاً چایی بخور، خب چکار کنم؟ بعد یک دفعه نفر دوم آمد، نفر سوم آمد، به من می‌گفتند آقا بروید به آقا بگویید یک همچین قضیه‌ای اتفاق افتاده، گفتم چشم، البته بعضی‌ها بودند آنجا که سر به سر این بنده خدا می‌گذاشتند، گفتم باشد من می‌روم می‌گویم، بعد من دیدم که نروم جایش نیست یعنی شبهه‌ای می‌شود، بلند شدیم آمدیم منزل و رفتیم اتاق مرحوم آقا و دیدم که ایشان مطلع هستند، گفتم که ما مدرسه بودیم و گفتند که اتفاقی افتاده، ایشان گفتند: "بله به آقایانی که به شما این مطلب را گفتند تسلیت بگویید" بعد ما آمدیم در مدرسه و اینها بودند گفتم رفتیم و ایشان گفتند که به شما تسلیت بگوییم، بعد آنها گفتند: "دیدید! مساله‌ای هست هی مثلاً سبک گرفتید مساله را، دیدید آقا تسلیت دادند"، یعنی اینقدر، خب این همین اینقدری آن وقت ببینید اگر یک شخصی مثل مرحوم آقا به حسب ظاهر برود این با آن فکر چه خواهد شد؟ چه تصمیمی خواهد گرفت؟ چه افکاری خواهد داشت؟ چه مرامی خواهد داشت؟ الان هم همین است الان هم که چهارده پانزده سال است از فوت آقا گذشته همین است، همه عکس است، سعه و ظرفیت هر کسی را اگر من بکشم خودم را نمی‌شود عوض کرد، اگر خودم را تکه تکه کنم این همین است نماز هم می‌خواند، مسائل پیامبران همین است هر کسی به چیزهای خودش است روی عالم خودش و روی سعه خودش و روی ظرفیت خودش والا پیامبران همه صادقند همه اهل توحیدند همه اهل صدقند همه اهل خلوصند ولی مطلب به خود کیفیت استعداد برخورد می‌کند، من از مرحوم آقای حداد شنیدم رضوان الله تعالی علیه آن کسی راه می‌برد که بُرندگی‌اش نسبت به مسائل خیلی تیز باشد سریع بتواند تصمیم بگیرد فقط او می‌تواند از این قضایا عبور کند والا آنهایی که بنشینند و فکر کنند و چرتکه بیاندازند کلاهشان پس معرکه است بعد از گذشت سالهای سال یکی یکی قضایا رو

می شود اه عجب اینطوری بود! ا عجب یکی می آید این کتاب می نویسد یکی می آید آن کتاب می نویسد یک چیزهای آن در کتابش می گوید یک چیزهای آن در مصاحبه می گوید یک چیزهای آن در نامه می گوید ا این ا هایی که الان در می آید این ا هایی است که ما سی سال پیش اها را می کردیم آن موقعی که به ما می گفتند بنشین زیر کرسی ازجایت تکان نخور آن موقع این اها را کرده بودند ما باید گوش بدهیم دیگر ما که چیزی نمی فهمیدیم گفتند گوش می دهیم الان هم همینطور است تفاوتی نمی کند

خدا رحمت کند مولانا را که واقعا هر چی هست در این مثنوی است همسری با انبیا برداشتند اولیا را همچو خود پنداشتند تمام اشکالاتی که الان دارد می شود از گروه های مختلف، از جریانات مختلف، از افکار مختلف افرادی را که ما آنها را منحرف می دانیم خیلی از اینها اینها هیچکدام منحرف نیستند نفهمیدند مساله چیست؟ آنچه که مطرح شده است با وجدانیات آنها جور در نمی آید یا سر می زنند به یک جا می گویند اصل این قضیه غلط است، اصلا این مطلب غلط است یعنی می زند به سیم آخر می گوید اصلا فرض کنید تمام این روایات اصلا سند ندارد، معلوم نیست که چی چی است دیروز یک مقاله ای می خواندم از یک بنده خدایی مثلا داشت همین مسائل را می گفت یک دفعه گفته می گویند در این قضیه در مسائل حکومتی خب نامه امیرالمؤمنین به مالک اشتر است این گفت بابا هر چی می شود تا می خواهیم فکر کنیم یک دفعه یک مهر تقدس می چسبانند دهن آدم را می بندند خب این که الان دارد این حرف را می زند بابا این نامه امیرالمؤمنین دیگر به این زمان و آن زمان ندارد نامه ای که امیرالمؤمنین به مالک اشتر داده مال همین زمان است همین روز سه شنبه سنه ۱۴۳۰ قمری است منتهی آنقدر مطالب مبهم شده، اینقدر در هم آمیخته شده که وقتی اسم دین می خواهد بیاید همه فرار می کنند نه آقا تو را به خدا در این عرصه قضیه را نبر بگذار ببینیم چکار می خواهیم بکنیم خب اگر فرض کنید که من باب مثال پیغمبر بود اگر الان امیرالمؤمنین بود این که دارد این حرف را می زند همین را می زد، عین این نامه، عین این مطالب مسائل مربوط به اجتماع مسائل مربوط به اداره یا نه چون آنها نیستند و ما هستیم این مسائل مطرح است چطوری می شود آخر چگونه می شود شخص خودش را قانع کند برای اینکه هرچه هست همین است خب چطور می شود تصور کرد؟ مگر اینکه خب بالاخره بگوید که آقا اجبار است و مجبور و فلان و زور است آن یک مطلب دیگر است.

می گویم من با مرحوم پدرمان بودم تقریبا چهل سال ما با ایشان بودیم اگر قرار بود که ما از ایشان خلاف ببینیم خب من که دیگر چیز نبودم حساب ما دیگر روشن بود تا آخر زمان حیاتشان آن حالت خودم را من حفظ کردم، حالت حریت در برابر حق نه خضوع و خشوع کورکورانه در برابر حق، حریت یعنی اختیار پذیرش حق یا اصلا خود ایشان تایید می کردند من برای رفقا می گفتم مواردی که خود ایشان تایید می کردند و این قضیه در مورد ما هم هست الان در وضعیتی که فعلا ما داریم من احساس می کنم این قضیه دارد تحت الشعاع

قرار می‌گیرد و دارد بت درست می‌شود و دارد از آن محدوده مرام خودمان دارد بعضی از جریانات فاصله می‌گیرد حریت باید باشد تا لحظه‌ای که مرگ انسان را فرا می‌گیرد آزادی در انتخاب باید باشد تا وقتی که عزرائیل سراغ آدم می‌آید اگر یک روزی تصور کردی که بخواهد به فردی یا به جریانی لباس قداست بپوشاند آن لحظه لحظه خطر و مرگ انسان است آن لحظه لحظه سقوط انسان است یک روزی اگر برای شما آمد که نتوانستید به من ایراد بگیرید آن لحظه لحظه مرگ سلوکی شماست دارم بهتان می‌گویم روز قیامت نیاید بگویید نگفتید، آن لحظه‌ای که شما تصور کردید نمی‌توانید یک حرف را به من راحت بزنید آن لحظه لحظه مرگ سلوکی شماست تا وقتی شما می‌توانید حرکت داشته باشید حرکت نفسانی داشته باشید بتوانید عبور کنید بتوانید مطالب را طی بکنید که در شما یک همچنین حالتی نباشد تا دیدید، بدانید کار خراب است یعنی دارد کار خراب می‌شود این همان حالتی بود که من تا آخر حیات با مرحوم آقا داشتم یعنی همیشه با مرحوم آقا خودم را در راحتی می‌دیدم هیچ وقت در فشار ندیدم و همین حالت را با امام زمان هم دارم الان چرا راه دور برویم اصلاً بزنم به سیم آخر همین حالت را من الان با امام زمان دارم.

یک دفعه مرحوم آقا به من می‌فرمودند اگر امام زمان بیاید تو حالت چطوری است؟ گفتم همینطور که با شما نشستم زیر کرسی حالا خوب واقع چیست؟ واقع هیچی حالا امام زمان چون امام است من باید باهاش رودربایستی داشته باشم یا اینکه باید با او راحت‌تر باشم او از همه اسرار وجود من خبر دارد
تلمیذ: ...

استاد: مساله آنجا راجع به امیرالمؤمنین اینطور نبود مساله این بود که امیرالمؤمنین اصلاً نفسش نفس پیغمبر بود يك وقتی من دارم این حرف را می‌زنم یعنی پیغمبر به من می‌فرماید که این شمشیر را بگیر و برو آن کار را بکنم من بلند می‌شوم می‌گویم آیا تحقیق بکنم یا نکنم؟ يك وقت این است، يك وقتی امیرالمؤمنین این حرف را دارد می‌زند «عَلَىٰ مِنِّي كَفُفِي»^۱ و یا اینکه «أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَىٰ»^۲ امیرالمؤمنینی که نفسش با نفس پیغمبر اتحاد دارد، دارد این حرف را می‌زند پس حضرت که می‌گویند یا علی برو این و آن کار را بکن آیا این مطلب را یواشکی در اتاق به امیرالمؤمنین گفتند یا جلوی جمعیت گفتند اگر جلوی جمعیت گفتند پس يك برنامه‌ای بین پیغمبر و بین امیرالمؤمنین هست که این برنامه باید در جلوی جمعیت انجام بشود، از يك طرف پیغمبر می‌گویند شمشیر بگیر برو بزن از يك طرف در دل امیرالمؤمنین می‌اندازند این سوال را بکن که آیا با تأمل باشد یا بدون تأمل باشد تا حضرت به افراد دیگر بفهماند که همین طوری انسان نمی‌تواند کاری انجام بدهد

^۱ بحار الانوار ج ۴۰ ص ۲۵

^۲ کافی ج ۸ ص ۱۰۶

باید کاری را که انجام می‌شود، تهمت‌هایی که زده می‌شود باید تحقیق کرد این روشی بوده که در آن قضیه این روش انجام شده اما نه اینکه امیرالمؤمنین بخواهند در آنجا تأمل کنند و کلام پیغمبر را در آنجا از آن رتبه خودش ساقط کنند و به يك کلام عادی که قابل تفحص است بخواهند برگردانند مساله اینطور نیست، در جریاناتی که مرحوم آقا دستور می‌دادند يك همچین مساله‌ای بوده یعنی در بعضی موارد وقتی می‌گفتند این را انجام بده خود ما می‌فهمیدیم که نباید درش حرف زد گر چه مخالف با فکر ماست ولی نباید حرف زد در بعضی از مطالب ما مساله را مطرح می‌کردیم یعنی زمینه برای آن درخواست زمینه‌ای بود که اقتضاء می‌کرد که به این کیفیت انجام بشود نه اینکه بطور مطلق و اینها، آن وقت این جهت را اگر شخصی نداشته باشد خب ممکن است جور دیگری باهش برخورد بشود یا اینکه مثلاً فرض کنید اگر شخصی يك همچین مساله‌ای را نداشته باشد يك همچین اوامری اصلاً نسبت به او گفته نشود يك دفعه می‌رود شلاقی يك کاری را انجام می‌دهد در حالتی که نمی‌بایستی آن انجام بشود لذا ایشان به هر کسی هر چیزی را نمی‌گفتند.

تلمیذ: حریت به چه معناست؟

استاد: ببینید حریت به این معناست که انسان که انسان نسبت به حق انسان همیشه باید آزاد فکر کند یعنی انتخاب حقی را که می‌کند این انتخاب باید یک انتخاب آزاد باشد به نحوی که اگر این حق در جای دیگری بود یا از فرد دیگری سر زد نفس او در قبال این مساله حق نباید موضع بگیرد ولی اگر قرار باشد انسان آن حق را متمحض در فرد کند بعد در مواردی بین ظهورات دیگر با این موقعیت او تعارض پیدا بشود اینجا نمی‌تواند تصمیم بگیرد چون خودش را جمود کرده فقط در اینجا

تلمیذ: حریت در مقابل حق نیست بلکه در مقابل افراد است.

استاد: نه حریت مقابل نگتم به معنای تهاجم و تقابل، یعنی حریت در قبال حق همیشه باید باشد، تلمیذ: ...

استاد: بله مثلاً فرض بکنید اینهایی که امام زمان را حتم یعنی چی؟ یعنی آقا بلند می‌شود می‌خواهد برود حرم امام رضا از آن جا که وارد می‌شود سرش را پایین می‌کند پایین می‌کند می‌آید در را دوباره اذن دخول می‌کند السلام عليك یا بن رسول الله انی وقتت علی باب من ابواب بیوت نبیک ... بعد اینطور می‌خواند بعد یواش یواش می‌آید جلو بعد همین آقا در قبرستان بقیع که می‌رود عین گاو کله را می‌اندازد می‌رود در قبرستان با کفش هم می‌رود می‌ایستد این است منظورم امام رضا پدر امام زمان است از نقطه نظر شرافت جد امام زمان محسوب می‌شود قبرستان بقیع چهار تا امام وجود دارد آنجا چهار تا هستند آنها اجداد امام رضا هستند چهار تا

هستند به جای یکی چهارتا هستند همینطوری با لنگه کفش می روی آنجا و دم آنجا می ایستی و بعد هم يك نگاه به آنجا می کنی يك نگاه هم به کبوترهای که دانه می خورند و يك نگاه هم به قبر ام البنین و بعد هم می خوانی و با همان کفش راحت را می کنی و خیلی زور بزنی سر قبر ابراهیم هم می روی سر قبر هم عثمان بن مظعون هم دور می زنی درست، در حالی که توجهی که شما داری می کنی موقعی که قبرستان بقیع می روی همان نگرشی باشد که به مشهد و به زیارت امام رضا بروی این می شود چی؟ این می شود همان راحت بودن نه اینکه وقتی زیارت امام رضا بروی حالت با آن - بینک و بین الله دارم می گویم - موقع که قبرستان بقیع بروی فرق کند حالت توجه اینجا افراد آمدند و ضریح است و شمشیرهایی که پادشاه ها دادند آویزان است و بعد هم طلا و جواهر به امام رضا بسته و گنبد و فلان و این حرفها و حال توجه خوبی پیدا بشود در قبرستان بقیع السلام علیکم یا ائمة البقیع می بینی که فرق دارد این آنی است که من می گویم وقتی که ما با امام زمان برخورد می کنیم سرمان را اینطوری بکنیم این حرفها را ندارد السلام علیکم یا بن رسول الله حال شما؟ امری داری بفرماید؟ وگرنه خداحافظ شما حالا حتما باید کله را پایین بکنیم و پایین را نگاه کنیم بابا حضرت می گوید سرت را بلند کن چه خبر است؟ برای خودمان در ذهن خودمان عنوان می تراشیم عناوینی که نفس ما را مقید به ظاهر می کند و در چهارچوب ظاهر حبس می کند این روش روشی است که عرض می کنم الان دارد انجام می شود و باید شکسته بشود، در اینجا هر کسی از رفقا در قبال حق مسئول است و هیچ کس نسبت به دیگری برتری ندارد همه یکی هستیم هر کسی در صحبتش جوری نشان داده بشود که جنبه تحکم دارد یا اینکه در صحبتش جوری است که به این حریم نباید کسی وارد بشود از دیدگاه من این فرد مطرود است و هیچ شوخی هم با کسی ندارم و هر کسی در دیدگاهش نسبت به این قضیه آزاد باشد راحت باشد و حرف را بزند و انتقاد کند او رفیق من است در دنیا و در آخرت صاف و هر کسی غیر از این بخواهد باشد او رفیق من نه در دنیا هست و نه در آخرت صاف حسابان را تصفیه کردیم این حرفها نیست این آقا اینجا هست و نباید حرفی زد و حریم نگه داشت تمام اینها مزخرفات است که ما اینجا در آوردیم چرندیات است اضافه کردیم هفتاد سال بابای ما آمد این بتها را بشکند تازه اینها بت دارند درست می کنند غلط می کند آن کسی که می گوید نباید با آقا حرف زد از طرف من تو دهانش بزنی غلط می کند آن کسی که می گوید نباید انتقاد کرد آقا هم مثل بقیه اشتباه می کند و کار خلاف می کند الان این رفقای ما می آیند می گویند آقا این کار اشتباه بود اینقدر من خوشحال می شوم اینقدر جداً من منبسط می شود الحمدلله یکی پیدا شد آمد از ما ایراد بگیرد ما همه رفیقیم آقا صدیقیم این بازیها چی است؟ استاد چیست؟ ولی چی چی است؟ این

مسخره‌بازی‌ها چیست؟ من تعجب می‌کنم! وقتی يك همچنين سفره‌ای را بزرگان اولیاء خدا این سفره را گسترانده‌اند آن سفره را انداخته‌اند چرا ما نباید از این سفره بهره بگیریم؟ چرا وقت خودمان را باید به همین مسائل بیائیم بگذرانیم و هیچ فایده‌ای برایشان نداشته باشد و دائماً در همان تار عنكبوتی خودمان گرفتار باشیم چرا؟ برای چه این کار را بکنیم حیف نیست واقعا حیف نیست شما سی سال برایتان بگذرد و بعد از سی سال بفهمید رشد نکردید آن وقت بیایید گردن من بیاندازید خب چرا نگفتی؟ خب تو چرا نیامدی بگویی؟ تو چرا نیامدی؟ اگر این مساله مساله مهمی بود خب می‌آمدی می‌گفتی در حالی که ما آمدیم و در همان مطالب خودمان در آن حریم و توی آن چیزهای خودمان آمدیم و الان در خیلی از جاها دارم می‌بینم يك همچنين جریاناتی هست مقابله هم خواهیم کرد یعنی بنا بر این دارم که اگر بعضی‌ها می‌خواهند مطالب را شوخی بگیرند خب چیز نکنیم جاهای هست يك همچنين مسائلی هست و خب يك مقدار این قضیه این است که خب ضررها به خود شخص برمی‌گردد خب خودش می‌داند يك مقداری اینها انعکاسات اجتماعی دارد اینجا نمی‌شود شخص بیاید هر کاری دلش می‌خواهد بکند و هر جریانی را بگرداند به هر نحوی بخواهد چیز بکند ضرری که خودش می‌برد خودش می‌داند آن مربوط به خودش است ولی اگر قرار باشد این قضیه بخواهد در خانواده‌ها تأثیر بگذارد در روابط اجتماعی تأثیر بگذارد آنجا دیگر جای سکوت نیست بطور کلی خیلی باید مواظب باشیم شیطان خیلی سریع از این نقطه نظر سراغ انسان می‌آید از هر دو قسم افراط و تفریطش از هر دو قسمش خیلی سریع شیطان می‌آید و آن به اصطلاح راه صحیح را با این تقدسات منحرف می‌کند بالباس تقدس و بالباس حرمت نگه داشتن و احترام نگه داشتن، احترام باید به جای خودش محفوظ باشد هر کسی باید احترام رفیقش را داشته باشد در شوخی‌های بی‌خود مطالب بی‌خود متلك گفتن‌های بی‌خود خدای نکرده بخواهد به غیبت برسد اینها چیزهایی است که همیشه مذموم است ولی خب يك وقتی این احترام می‌آید برای انسان گرفتاری ایجاد می‌کند می‌بندد انسان را خب آنجا آدم ضرر می‌کند حداقلش این است که می‌ماند.